

تجسد «عیسی مسیح» از دیدگاه مسیحیت و اسلام*

محمداسحاق ذاکری** و محمدباقر قیومی***

چکیده

شخصیت عیسی مسیح در سه دین ابراهیمی؛ یهود، مسیحیت، اسلام، از اهمیت خاصی برخوردار است. البته تصویر این ادیان و خود مسیحیت از عیسی مسیح یکسان نیست. اختلاف دانشمندان و نحله‌های فکری مسیحی از ابتدا در مورد حضرت عیسی مسیح وجود داشته است، از اختلاف میان پطرس و دیگر حواریون با پولس گرفته تا اختلافات عمیق و دامنه‌دار بعدی. تا اینکه با گذشت زمان، دیدگاه رسمی کلیسا در باب عیسی مسیح به عنوان شخصیت دوم تثلیث الهی و عیسایی که کلمه خداوندی در او تجسد یافته است شکل می‌گیرد. البته در قرون وسطی نزاع خاصی در باب شخصیت عیسی مطرح نیست تا اینکه در عصر نهضت اصلاح دینی از حدود قرن هفدهم، دوباره شخصیت عیسی مسیح مورد نزاع واقع می‌شود و نقدهای مختلف در باب شخصیت تاریخی او مطرح شده و نظریاتی همچون نظریه نفی وجود تاریخی عیسی و یا نظریاتی که بر اسطوره بودن او تأکید دارند مطرح می‌گردد، در این نوشتار، این موضوعات در مقایسه با نظریه دانشمندان اسلامی در باب شخصیت عیسی مسیح بازخوانی شده است.

واژه‌های کلیدی: عیسی، مسیحیت، اسلام، اسطوره، تجسد، تثلیث.

* تاریخ دریافت: ۸۹/۵/۷

تاریخ تأیید: ۸۹/۵/۲۲

** دانش پژوه دکتری کلام اسلام، المصطفی العالمیه، مجتمع آموزشی عالی امام خمینی.

*** استادیار و عضو هیأت علمی جامعه المصطفی العالمیه.

عیسی مسیح شخصیتی است که در گستره تاریخی سه دین ابراهیمی یهودیت، مسیحیت و اسلام همواره مورد بحث بوده است. او در یهودیت و عهد قدیم به عنوان شخصیتی انسانی در ارتباط نزدیک با خدا مطرح است که در آینده خواهد آمد و برای این قوم عزت و سعادت را به ارمغان خواهد آورد. در دین اسلام، عیسی مسیح شخصیت انسانی و پیامبر بزرگ الهی است که در عصر و زمانه خود به هدایت مردم پرداخته و سرانجام خداوند او را به آسمانها برده است. اما در عهد جدید و دین مسیحیت، تصویر واحدی از عیسی ارائه نشده، بلکه گزارشهای گاه متناقض و ناهمگون از شخصیت او مطرح بوده و نظریات مختلف پیرامون شخصیت او طرح شده است. طبیعی است که درباره شخصیت عیسی مسیح که محور اصلی دین مسیحیت را تشکیل می‌دهد، بیشتر دانشمندان و علمای مسیحی بحث کرده باشند تا دانشمندان دو دین یهود و اسلام. از این رو، مسئله «تجسد عیسی مسیح» ابتدا بحثی درون دینی مسیحی محسوب می‌شود. این موضوع از نظر تاریخی از ابتدای تأسیس کلیسا و پایه‌گذاری مسیحیت و از زمان نزاع میان پطرس و پولس تا زمان حاضر مطرح بوده است. اما نکته حائز اهمیت در این بحث این است که دانشمندان معاصر مسیحیت بعد از گذشت مدت زمان طولانی از جدال و اختلاف ابتدایی مسیحیت بر سر این موضوع و تثبیت آموزه‌های رسمی کلیسا در باب شخصیت عیسی، امروزه نقد هایی جدی در باب تفسیر غالب و رسمی کلیسا درباره شخصیت و تجسد عیسی مطرح کرده و کوشیده‌اند ریشه‌های ورود نظریه تجسد الهی عیسی مسیح را بازخوانی و موشکافی نمایند. به عنوان نمونه، می‌توان به سلسله مقالات دانشمندان مسیحی در کتاب *The Myth of God Incarnate* ویراسته John Hick اشاره کرد.^۱ سعی و تلاش ما در این مقاله بر آن خواهد که با محور قرار دادن نقد های مطرح در این کتاب، نظریات پیرامون موضوع «تجسد الهی در عیسی مسیح» به صورت تطبیقی در مسیحیت و اسلام ارائه شود.

تصاویر «عیسی مسیح» در عهد جدید، عهد قدیم و قرآن

چهار تفسیر و تصویر متفاوت از «عیسی مسیح» در متون مقدس ادیان ابراهیمی ارائه شده است که دو تفسیر آن مربوط به عهد جدید و شخصیت عیسی در اعتقادات مسیحیان،

۱. این کتاب تحت عنوان «اسطوره تجسد خدا» به همت عبدالرحیم سلیمانی اردستانی و محمد حسن محمدی مظفر به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۸۶ توسط مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب به چاپ رسیده است.

یک تصویر مربوط به عهد قدیم و تصویر چهارم، شخصیت عیسی مسیح در دین اسلام و قرآن کریم است.

۱. تصویر «عیسی مسیح» در مسیحیت و عهد جدید

تصویر و اعتقاد مسیحیت و عهد جدید از عیسی مسیح، تصویر یکسان و هماهنگی نیست. «مسیح شناسی» در عهد جدید شامل دو روایت متفاوت است: «عهد جدید دو تصویر متفاوت از مسیح به نمایش می‌گذارد. در اناجیل همنوا (متی، مرقس و لوقا) بی‌تردید او یک انسان است. او به واسطه اقتداری که با آن سخن می‌گفت، قدرت معجزه آسایش، پیشگویی‌هایی که محقق می‌ساخت، اعطای روح القدس، اعلام دوستی اش با پدر، تولدش از باکره و بالاتر از همه برخاستنش از میان مردگان، از دیگر انسانها متمایز بوده است. اما با این همه او یک معلم یهودی است، نجار دوره‌گرد، پسر مریم همراه بابرادران و خواهرانش. در انجیل چهارم (انجیل یوحنا) او را به صورت موجودی آسمانی که به زمین فرود آمده معرفی می‌کند، کسی که می‌تواند از «جلالی که نزد پدر قبل از خلقت جهان داشته است» (یوحنا، ۱۷: ۵) سخن بگوید.» (استید، ۱۳۷۸: ۲۹۱).

در نتیجه می‌توان گفت: دو نظریه در باب مسیح شناسی مسیحیت مطرح است. یک. «عیسی مسیح» انسانی صرف و مخلوقی از مخلوقات خداوند و بنده اوست و اگر پسر خدا خوانده شده است صرفاً برای تشویق و تعظیم اوست. دو. در تصویری که از «عیسی مسیح» در رساله‌های پولس و انجیل یوحنا وجود دارد، او «خدای» است که تجسد یافته است و جسم گرفته و انسان شده است. او نه به معنای تشریفی، بلکه به معنای واقعی پسر خداست و معنایش این است که او هم‌ذات با خداست. او نه تنها مخلوق خدا نیست، بلکه موجودی ازلی است که در خلقت جهان نقش دارد.

۲. تصویر عهد قدیم از «عیسی مسیح»

روایت عهد قدیم از شخصیت «عیسی مسیح»، شبیه تصویر اناجیل همنواست، بدین معنا که در عهد قدیم نیز سخن از شخص انسانی است که روزی خواهد آمد و وضعیت نامساعد قوم بنی اسرائیل را سامان خواهد بخشید، اما در هر صورت او انسانی است که رابطه‌ای نزدیکی با خدا دارد و رسول و بنده خاص خداست.

۳. تصویر «عیسی مسیح» در اسلام و قرآن کریم

شخصیت «عیسی» در قرآن کریم، دارای دو جنبه اثباتی و سلبی است. از حیث اثباتی «عیسی» انسان و بنده خداست. او پیامبری از پیامبران بزرگ الهی است که در عصر خویش به رسالت الهی برگزیده شده و انجام وظیفه کرده است. اما از حیث سلبی، قرآن کریم به شدت با تصویر الوهیتی «عیسی مسیح» آن گونه که در انجیل یوحنا و رساله های پولس مطرح است، مخالفت می کند تا جایی که نسبت الوهیت دادن به او را کفر می داند و موجود ازلی بودن «عیسی مسیح» نفی می شود و بر مخلوق بودن او تأکید می شود: «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم» (مائده: ۱۷).

همچنین در قرآن کریم، عنوان پسر بودن خدا از «عیسی» نفی می شود، این عنوان به صورت تشریفاتی به کار برده شود و چه معنا و صورت واقعی آن مدنظر باشد: «وقالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بأفواههم» (توبه: ۳۰).

تعریف و دلیل مسیحیت بر «تجسد» عیسی مسیح

در ابتدا باید گفت تعریف مسیحیت از «تجسد» بدین معناست که کلمه ازلی خدا در عیسای انسان تجسم یافت. در توضیح گفته شده است: «یکی از عقاید اساسی مسیحیان به «تجسم» معروف شده است. ما مسیحیان معتقدیم که پیام ازلی و غیر مخلوق خدا جسم شد و به شکل عیسای انسان میان ما ساکن گردید. به عبارت دیگر، پیام یعنی کلمه او در عیسای انسان وحی شد. بر این اساس، عیسی کتاب وحی شده نیاروده، بلکه وی تجسم وحی خدا بوده است» (میشل، ۱۳۷۷: ۶۶).

در جای دیگر تجسد بدین گونه تبیین شده است: «تجسد - واقعیت بسیار عظیم انسان شدن خدا به واسطه اتحاد سرشت الهی و انسانی در شخص مسیح - سرّی است که اساس هر اعتقاد کاتولیکی است» (برانتل، ۱۳۸۱: ۸۱). در نتیجه اعتقاد مسیحیت به الوهیت مسیح بدین معناست که او خدای پسر، متجسد، شخص دوم تثلیث است که البته انسان گونه زیست و زندگی کرد. بندی از اعتقادنامه شورای نیقیه (در که در سال ۳۲۵ میلادی برای حل نزاع میان سراسقف اسکندریه به نام الکساندر که بر هم ذات بودن پسر و روح القدس با خدای پدر تأکید داشت و اسقفی به نام آریوس که منکر الوهیت عیسی بود و او را مخلوق می دانست، تشکیل شد) چنین است: «تنها پسر صادر از خدا، در ازل از پدر صادر شد. نور از نور، خدای واقعی از خدای واقعی،

صادر شده نه مخلوق، دارای یک ذات با پدر» (لین، ۱۳۸۰: ۵۰-۵۱).

اما نکته مهم در این است که آیا خود عیسی نیز چنین می‌اندیشیده و چنین تبلیغ می‌کرده است. پاسخ غالب و دستگاه رسمی مسیحیت به این سؤال، مثبت است. بدین معنا که آنان قائل اند خود عیسی نیز برای خود دو جنبه الهی و بشری قائل بوده است. هرچند خود عیسی مأمور بوده است که جنبه الهی خود را مخفی نگه دارد تا به عنوان «پسر خدا» در میان انسانها قربانی گردد و فدیة گناه ذاتی انسان شود، چرا که تنها او می‌تواند سنگینی و عظمت این گناه را از دوش انسان بردارد.

اما گروههایی از مسیحیت اولیه این طرز تفکر را قبول نداشتند، بلکه برای او تنها شأن انسانی قائل بودند. این گروهها تأکید داشتند که دیدگاه خود عیسی (ع) نیز چنین بوده است و او خود را صرفاً انسان و پیامبر الهی که از جانب خداوند مبعوث شده بود می‌دانست. در ادامه به این نظریات اشاره خواهد شد. همچنین متفکرانی در جهان مسیحیت به خصوص در دوره معاصر وجود دارند که دیدگاه غالب و رسمی مسیحیت در باب «مسیح‌شناسی» را قبول ندارند و تأکید دارند که بسیار بعید است عیسی خود چنین اندیشیده و آن را تعلیم داده باشد. اما در این باره که چرا در الهیات مسیحیت، آموزه «تجسد» از آموزه‌های اصلی محسوب می‌شود و مورد پذیرش اکثریت قرار می‌گیرد، تحلیلها و نکات متعددی مطرح بوده و هست که تحقیق جداگانه‌ای می‌طلبد. البته که در ادامه به نکاتی در این موضوع اشاره خواهد شد. چنان که جان‌هیک در پاسخ به این پرسش که چرا و چگونه تصویر تاریخی عیسی به تصویر الوهیتی تبدیل شد، این تحلیل را ارائه کرده است که آگاهی عمیق «عیسی» به خدا و اقتدار روحانی که در سایه آن کسب کرده بود و تأثیر او به عنوان خداوند و بخشاینده حیات جدید، زبان جدیدی را می‌طلبید تا شاگردان درباره استاد خود سخن گویند، این چنین بود که پیروان او به گونه‌ای راز آلود سخن گفتند تا اینکه در نهایت و در طول تطورات تاریخ کلیسا، عیسی معنای الوهیتی پیدا کرد (هیک، ۱۳۸۶: ۳۱۶-۳۱۸).

مهم‌ترین دلیلی که مسیحیت برای تجسد اقامه کرده، همانا مسئله فدیة شدن عیسی مسیح به عنوان خدایی که جسم انسانی گرفته، برای جبران گناه ذاتی بشر است. در این موضوع گفته شده است «سه سال بعد از نبوتش، زمان آن رسیده بود که مسیح زندگی خویش را به عنوان تاوان خدا برای گناهان بشریت فدا کند. هدف از تجسد یافتن او همین امر بود» (برانتل، ۱۳۸۱: ۱۰۷).

نکته مهم دیگر این است که میان دو آموزه تثلیث و تجسد در مسیحیت رابطه وثیق و محکمی وجود دارد، به گونه ای که فهم هریک از آنها منوط به دیگری است. از این رو، ابتدا به نظریاتی که در تاریخ مسیحیت در باب توحید و تثلیث مطرح بوده است اشاره خواهد شد و در ادامه آموزه «تجسد» مورد بازخوانی قرار خواهد گرفت.

نظریات در باب آموزه تثلیث در مسیحیت

در تاریخ مسیحیت این نظریات در باب تثلیث و شخصیت عیسی مسیح مطرح بوده است:

۱. **نظریه رسمی کلیسا:** نظریه رسمی مسیحیت برای عیسی دو شأن کاملاً انسانی و خدایی قائل است، و این جنبه الهی عیسی است که به عنوان اقنوم دوم تثلیث شناخته و پرستش می شود. البته باید توجه کرد که مسیحیت براساس این تفسیر، مسیحی را که قبل از خلقت عالم همراه با خدای ازلی وجود داشته اقنوم دوم تثلیث می دانند و پرستش می کنند، نه عیسای متولد شده را، چون عیسی از طرفی دارای جنبه انسانی و متولد شده از زن باکره است و از طرفی الوهیت در وی حلول نموده که ازلی است. جنبه الهی عیسا است که به عنوان اقنوم دوم تثلیث شناخته و پرستش می شود.

۲. **نظریه ایون:** قدیمی ترین گروه در میان مسیحیت که بنیانگذاران آن مسیحیان یهودی و حواریون بودند، قائل به توحید خالص الهی بودند و خدای «واحد» و «احد» را پرستش می کردند و برای عیسی هیچ گونه جنبه الوهیتی قائل نبودند، بلکه او را پیامبر خدا می دانستند. چنان که این نهضت توحیدی در چند قرن اخیر احیا شده و در غرب پیروان زیادی پیدا کرده است. احیاگر آن شخصی به نام سوسینوس در (قرن شانزدهم) است. ایشان قائل بود که هر چیزی که مطابق عقل و منطق نیست و فایده اخلاقی هم ندارد نمی تواند الهام الهی باشد. او اعتقاد به تثلیث را نتیجه تأثیر عقاید ناخالص فلاسفه یونان و رومیان در نوشتن اعتقادنامه اولیه مسیحیت می داند و الوهیت عیسی را مردود می شمارد (گریدی، ۱۳۷۷: ۴۲-۴۳).

۳. **نظریه تبنی (فرزندخواندگی):** این نظریه پولس سمیساتی در سال ۲۶۰ م است. او منکر جهت لاهوت در مسیح است و معتقد است که عیسی انسان عادی است که از امتزاج روح القدس و مریم متولد شده است و درسی سالگی و روز تعمید از ناحیه خدا قدرت الهی یافته و به فرزندگی او خوانده شده است. البته اطلاق فرزند خدا بر مسیح اطلاق حقیقی نیست و هیچ گونه شائبه تعدد در خدا نیست. از این نظریه به «مونارکیانیزم» نیز یاد می شود (سلیمانی، ۱۳۸۴: ۱۱۱).

۴. **نظریه سابلیوس:** این نظریه در قرن سوم مطرح شد و به نظریه مونارکیانیزم کیفی و یا مقامی مشهور است. بر اساس این نظریه، خداوند هم در ذات و هم در اقنوم واحد است. پدر و پسر و روح القدس اسمای مختلف یک حقیقت اند. این اقنوم واحد نسبت به خلق عالم، پدر و به جهت اتحاد با طبیعت بشری پسر است و به جهت ارتباط با نعمت، روح القدس نامیده شده است (سلیمانی، همان: ۱۱۱).

۵. **نظریه آریوس:** او قائل به خداوند واحد و احد و غیر مولود است. هیچ چیز در ذات خود با خداوند شراکتی ندارد. کلمه (مسیح) در حد وسط بین خداوند و عالم قرار گرفته است. اما شورای نیکیه اورا محکوم کرد و با استفاده از تعبیر «مولود» نه «مخلوق» و از یک جنس با پدر در مورد عیسی نظریه او را رد کرد (بایرناس، ۱۳۸۵: ۶۳۴).

نظریات در باب «تجسد عیسی»

بعد از تثلیث نوبت به این پرسش می رسد که اقنوم دوم تثلیث که واجب الوجود و ازلی است، با شخصیت انسانی عیسی چه ارتباطی دارد و فعالیت‌های عیسی آیا از اراده الهی سازماندهی می شود یا از اراده انسانی. البته چنین مشکلی برای گروه‌های از مسیحیت که عیسی را تنها انسانی برگزیده می دانند نه خدا، مطرح نیست. اوج این مشکل و پرسش بعد از شورای نیکیه در سال ۳۲۵م بود که بر تثلیث و خدا بودن عیسی تأکید شد (بایرناس، ۱۳۸۵: ۶۴۳). اما نظریات پیرامون شخصیت عیسی بدین گونه است:

۱. **نظریه ناستیکها:** این گروه از قرن دوم پدید آمده و تحت تأثیر مکاتب ثنوی، ماده را شریر و پست می دانست. لذا مجسم شدن خدا طبق نظر کلیسا را قبول نمی کردند و چنین قائل بودند که (روح ازلی خدایی) موقع تعمید بر عیسی تعلق گرفت و با مرگ از او جدا شد. گروه دیگر قائل بودند که عیسی یک موجود خیالی بود و ظاهراً جسم داشت نه اینکه دارای جسم واقعی باشد (گیریدی، ۱۳۷۷: ۷۲-۷۳).

۲. **نظریه پیروان آریوس:** مسیح قبل از آغاز زمان آفریده شده است. او که کلمه خداست اولین مخلوق و به وجود آورنده کائنات است. در موقعی که تجسیم یافت، کلمه در جسم انسان ظاهر شد و جای روح را گرفت. بدین اساس مسیح کاملاً انسان و کاملاً خدا نبود. در یک دوره او کاملاً خدا بود و تنها روح بود و در دوره بعد و بعد از جسم یافتن او تنها انسان است. نکته اصلی نظریه آریوس تأکید بر مخلوق بودن و نه ازلی بودن عیسی بود که مورد انکار شورای کلیسا قرار

گرفت و در شورای نیکیه ۳۲۵م نظریه آریوس باطل اعلام شد. (بایرناس، ۱۳۸۵: ۶۳۳-۶۳۴).
۳. نظریه پیروان آپولیناریوس: وی عیسی را دارای بدن انسانی می دانست، ولی قبول نداشت که شخصیت واقعی انسانی داشته باشد. در نزد اینان الوهیت عیسی مورد قبول بود، ولی انسان بودن او مورد خدشه بود. اولین شورای قسطنطنیه ۳۸۱م این نظریه را رد کرد (زیبایی نژاد، ۱۳۷۵: ۱۴۹).

۴. نظریه ارتدوکسی کلیسا: شورای کالسدون (۴۵۱م) موضع رسمی کلیسا را چنین اعلام کرد: یک عیسی مسیح وجود دارد که دارای دو ذات است، یعنی ذات الهی و ذات انسانی. او واقعاً خداست و دارای بدن و روح. او از نظر الهی با پدر هم ذات و از نظر انسانی با انسان هم ذات است، ولی هیچ گناهی بر عهده او نیست (بایرناس، همان: ۶۳۳-۶۳۴).

نگاه کلی به سیر تاریخی «نظریه تجسد در مسیحیت»

۱. مسیح شناسی پولسی (از نیمه دوم قرن نخست تا پایان قرون وسطی)

به صورت کلی در تاریخ مسیحیت، تفکر غالب در موضوع «مسیح شناسی» همان تفسیر و مسیح شناسی پولسی - یوحنایی بوده است. گفته شده است این تفکر در سده های نخست میلادی و حتی از نیمه دوم قرن اول میلادی از زمان زندگی پولس به تدریج رواج یافته و غلبه پیدا کرده است. در طول قرون وسطی این طرز تفکر در باب مسیح شناسی دست نخورده باقی ماند و حتی با جدایی و تقسیم مسیحیت به دو بخش «کاتولیک» و «ارتدکس» در سال ۱۰۵۴م، مسیح شناسی آنها یکی بود و در این موضوع اختلاف چندانی باهم نداشتند و همان مسیح شناسی مبتنی بر الوهیت «مسیح» مورد قبول بود و اندیشمندان بزرگ مسیحی در پی تبیین عقلی و نقلی آن و آموزه تجسد بودند و سخنی در باب نقد این تفکر وجود نداشت (بایرناس، ۱۳۸۵: ۶۴۷).

۲. مسیح شناسی عصر نهضت اصلاح دینی

بعد از پایان یافتن قرون وسطی و شکل گیری نهضت اصلاح دینی، با اینکه بعضی از اعتقادات دینی مورد نقد قرار گرفت و در بعض موارد مردود اعلام شد، اما اعتقاد به تجسد و الوهیت «عیسی مسیح» بدون نقد باقی ماند و مورد پذیرش بود، تا اینکه شخصی به نام سوسینوس نظریه وگرایشی را در میان پروتستان مطرح کرد که براساس آن همه مبانی مسیح

شناسی الوهی نفی و رد شد. این شخص با مطالعه عهد جدید در یافت که آموزه تثلیث در کتاب مقدس وجود ندارد و تثلیث ساخته و پرداخته کلیسا و شورای نیقیه است. از این رو، عقیده تثلیث را باطل دانست و در سال ۱۵۳۱م رساله ای تحت عنوان *درباره خطاهای تثلیث* منتشر ساخت. او با اینکه کتاب مقدس را قبول داشت، آن را بی عیب و نقص نمی دانست و قائل بود که برخی از مطالب آن خلاف عقل و غیر قابل قبول است.

سوسینوس با اینکه خود جز اصلاح طلبان پروتستان بود و بر این باور بود که نظریه او در باب نفی تثلیث باید مورد قبول پروتستانها قرار بگیرد، اما این چنین نشد و او به خاطر رد تثلیث و برخی دیگر از آموزه های رسمی کلیسا از سوی هردو فرقه کاتولیک و پروتستان مورد تعقیب قرار گرفت و در نتیجه توسط اعضای فرقه کالوینی دستگیر شده و در سال ۱۵۵۳م در آتش سوزانده شد. اما پیروان او جنبش فکری را تحت عنوان «یونیتاریانیزم» به وجود آوردند که هنوز هم به عنوان یک فرقه کوچک توحیدی فعالیت می کند. (ویلیام، ۱۳۶۸: ۳۴).

۳. مسیح شناسی در عصر جنبشهای اصلاح دینی (شروع قرن هفدهم)

از قرن هفدهم با قوت گرفتن جنبشهای اصلاح دینی در مقابل جریان سنتی مسیحیت و با به وجود آمدن جریانهای عقل گرا، نگرش سنتی به مسیح شناسی و گزارشهایی که در این باب در اناجیل وجود داشت، مورد نقد قرار گرفت و نتیجه این شد که دینداری در چارچوب عقل مورد قبول قرار گیرد نه بیشتر از آن.

جریان عقل گرایی افراطی، عقل انسان را کامل می دانست و بر اساس آن، مبانی الهیات پولسی یعنی گناه اولیه و سقوط انسان را قبول نداشت. در نتیجه نظریه تجسد که «پسر خدا» جسم گرفته است تا گناه نخست انسان را جبران کند، در نظر آنها مردود بود. این جریان حتی معجزات «مسیح» را نیز قبول نداشتند و یا دنبال آن بودند که آن را تبیین علمی کنند (ویلیام، همان: ۲۹-۳۰). این جریان عقل گرایی هرچند مورد پذیرش عامه مردم واقع نشد، اما نظریه سنتی مسیحیت را در باب «مسیح شناسی» به چالش کشید.

با آغاز عصر روشنگری از نیمه دوم قرن هفدهم، روش نقد علمی در تمام عرصه ها حاکم شد، به گونه ای که تمام امور حتی دین و کتاب مقدس باید به روش علمی بررسی شود. طرفداران نقد کتاب مقدس قائل بودند که تفاوتی میان کتاب مقدس و دیگر کتابهای تاریخی وجود ندارد، و لذا کتاب مقدس هم باید مورد نقادی تاریخی قرار گیرد (هیگ، ۱۳۸۶: مقدمه ۱۶).

بدین ترتیب، جریانی تحت عنوان «جریان نقد تاریخی کتاب مقدس» شکل گرفت. به وجود آمدن چنین جریانی برای مسیحیت سنتی سخت زیانبار و مشکل ساز بود و به همین جهت نزاع سختی در پی داشت. پیامد اولیه شکل‌گیری این جریان، تزلزل ایمان مسیحی در جامعه غرب بود و متون مقدس، خصوصاً چگونگی پیدایش آن، مورد چالش واقع شد:

انجیل مسیحیان به وضوح سند بشری و تاریخی است، وابسته به زمانها و مکانهای مشخصی در گذشته است، اگر آن را منبع اطلاعات خود سازیم، باید همان پرسشهایی را بکنیم که از دیگر مدارک تاریخی می‌کنیم... نوشته‌های انجیل از ابتدا جنبه تقدس نداشت و در ابتدا دست نوشته‌های گه‌گاهی بود، که مصون ماند، احترام گسترده یافت و سرانجام کلیسا آنها را مقدس ساخت. پس انجیل در ابتدا مقدس نبود، تحولات تاریخی بعدی بدان تقدس بخشید. نامه به رومیان به ظاهر به قلم پولس و خطاب به جمعی از مردم روم است و همان گونه که از مفاد آن پیداست، به هیچ وجه خطاب سرمدی پروردگار به ابنای بشر نیست. به همین جهت، منتقد انجیل روش قرائت خود را طبیعی می‌داند تا قرائت سنتی از انجیل را! (کیوپیت، ۱۳۷۶: ۱۱۰).

سرانجام نقد تاریخی و پیامدهای آن بدانجا ختم می‌شود که نویسنده مسیحی بعد از برشمردن برخی از نتایج نقد تاریخی می‌گوید:

نظر کلی این بود که انجیل یوحنا، که مدت‌ها محبوب‌ترین انجیل راست‌دینان بود، توسط یوحنا رسول نوشته نشده است و جنبه تاریخی آن خیلی قوی نیست. سه انجیل هم‌نوا مدت‌ها قبل از انجیل یوحنا نوشته شده‌اند و بسیار معتبرتر از آن هستند (ویلیام، ۱۳۶۸: ۳۸).

پیامد چنین اظهار نظری پیرامون انجیل یوحنا در حقیقت زیر سوال بردن «مسیح‌شناسی» سنتی بود، چرا که مسیح‌شناسی سنتی و نظریه تجسد و الهی‌انگاری مسیح مبتنی بر روایت «انجیل یوحنا» بوده است.

بحث در باب «عیسی تاریخی»

بعد از پدید آمدن نگرشی که آموزه‌های و متون دینی مثل کتاب مقدس باید مورد نقد تاریخی واقع شوند، نظریه پردازان نقد تاریخی کتاب مقدس بدین حد اکتفا نکردند، بلکه مسیر نقد را به سمت شخصیت تاریخی «عیسی مسیح» نیز باز کردند. از این رو، یکی از مباحث مهمی که در نقد تاریخی کتاب مقدس مطرح شد این بود که «عیسی» واقعاً چه کسی بود. اصلاً وجود تاریخی داشت؟ پس جست‌جو برای یافتن عیسی تاریخی آغاز شد. نتیجه‌گیری کلی منتقدان این

بود که عیسای واقعی غیر از عیسایی است که در عهد جدید به تصویر کشیده شده است. اعتقاد آنان بر این بود که کلیسای اولیه و نویسندگان عهد جدید مطالب و اوصاف زیادی را به شخصیت واقعی عیسی اضافه کرده اند. از این رو آنها در تلاش بودند که با نقد و بررسی منابع موجود به شخصیت واقعی عیسی دست پیدا کنند. در نتیجه در قرن نوزدهم کتابهای زیادی در موضوع عیسای تاریخی و واقعی نوشته شد (ویلیام، ۱۳۶۸: ۳۸-۳۹).

حال نکته مهم این است که عیسای مورد نظر نقادان چه ویژگی داشت و ارتباط آن با چهار مسیح شناسی که توضیح داده شد چه بود.

در پاسخ به این سؤال گفته شده است که اصولاً عیسای تاریخی که مورد پذیرش نقادان واقع شد، هیچ ارتباطی با مسیح شناسیهای قبلی نداشت، بلکه آنان بر اساس مبانی و جهان بینی خاص خود، تنها اموری را واقعی و مورد قبول تلقی می کردند که با علوم تجربی قابل تبیین باشد. در نتیجه، عیسای تاریخی مورد قبول آنها، صرفاً یک معلم و مصلح اجتماعی بود، نه شخصیتی که با عالم ماورای طبیعت در ارتباط باشد و پیام آور الهی و دارای معجزات تلقی شود، چرا که معجزات قابل اثبات تجربی نیستند (ویلیام، همان؛ آرجیبالد، ۱۳۷۸: ۶۱-۶۳).

اسطوره انگاری عیسی مسیح

بحث از «عیسی مسیح» به عنوان اسطوره هر چند بحث مستقل به حساب می آید، اما چون مرتبط با بحث تجسد است، به صورت مختصر مورد اشاره قرار گرفته است. با ارائه تفسیر خاص از «عیسی تاریخی» از سوی تجربه گرایان که او را صرفاً یک شخصیت انسانی و معلم و مصلح اجتماعی می دانستند و انکار معجزات و ارتباط عیسی با ماورای طبیعت از سوی این افراد، چالش عمیقی میان عیسایی که در انجیل یوحنا و نامه های پولس به تصویر کشیده شده بود با عیسای مورد قبول نقادان به وجود آمد. این سؤال طرح شد که نقادان چگونه با عیسایی که در کتب مقدس به تصویر کشیده شده بود، باید کنار می آمدند و آنان چه نوع نگاهی می توانستند به «عیسی مسیح» متون مقدس داشته باشند. در مقابل این چالش بود که سخن از «مسیح اسطوره ای» به میان می آید (هیک، ۱۳۸۶: ۱۹).

بدین سان، از قرن هجدهم به بعد، نظریه ای در میان نظریه پردازان مسیحی شکل گرفت که سخن اصلی آن در باب «اسطوره» انگاری مسیح بود. یکی از افرادی که در این موضوع سخن گفته است شخصی به نام دیوید فریدریش اشتراوس است. او در سال ۱۸۳۵م کتابی تحت عنوان «

بررسی انتقادی زندگانی مسیح» منتشر کرد. درباره محتوای کتاب و شرایطی که اشتراوس در آن قرار داشته چنین گفته شده است:

دو مکتب فکری در زمان اشتراوس رواج داشت: (۱) ماوراء الطبیعی گرایان که اندیشه معجزه را قبول داشتند و قائل بودند وقایعی که در کتب مقدس ذکر شده صورت واقعی و عینی داشته است. (۲) دسته دیگر، عقل گرایان بودند که در امور دینی آزاد اندیش بودند. آنان پندار دخالت ماورای طبیعی را نمی پذیرفتند و دنبال آن بودند که برای اموری که به خطا معجزه پنداشته شده تبیین علمی و تجربی ارائه کنند. اشتراوس هر دو نظریه را نمی پذیرد و به جای آنها تفسیرسومی عرضه می کند. او ماوراء طبیعی گرایان را بیش از حد ساده لوح می داند و عقل گرایان را بیش از حد کج مدار که هیچ یک به دید انتقادی به تاریخیت انجیلها نگاه نکرده اند. او نشان می دهد که عیسی آموزگار و شهیدی یهودی بود... که پیروانش دعوت «مسیح موعود بودن» او را پذیرفتند، آن گاه به مقتضای بینش کلی خودشان و با توجه به عهد قدیم، چهره او را به صفات فرا طبیعی آراستند. با توجه به دنیای فکری آن زمان، فریب و تقلبی در کار نبود. مسیحیان اولیه برای بیان اعتقادات خود راجع به عیسی، سیمای او را به اسطوره در آمیختند. لذا تصویر ماوراء طبیعی انجیلها، سراپا نماد پردازی مذهبی است نه تاریخ (کیویت، همان: ۱۱۸-۱۱۹).

با اوج گیری نظریه اسطوره انگاری عیسی و تألیف کتابهای متعدد در این موضوع، تبیینهای جدید از نظریه اسطوره انگاری نیز مطرح شد، به گونه ای که تبیین افراطی از «نظریه اسطوره انگاری» بدانجا ختم شد که وجود تاریخی عیسی را انکار کردند و برای اثبات این ادعای خود نقد و بررسیهایی جدی در موضوع اعتقادات و حتی واژه ها داشته اند و واژه «عیسی» یا «یشوع» را نیز اسطوره دانسته اند (آرجیبالد، ۱۳۷۸: ۶۱).

تفسیرهای مختلف از واژه «اسطوره»

با نقد و بررسی نظریه «اسطوره» عیسی مسیح این نتیجه حاصل می شود که تفسیر و تبیین از نظریه «اسطوره» یکسان نیست. حد اقل این سه تفسیر و تبیین از این نظریه ارائه شده است:

۱. گاهی گفته می شود که عیسی مسیح اسطوره است و مرادشان این است که چنین شخصیتی اصلاً وجود تاریخی نداشته است.

۲. مقصود دسته ای دیگر از نظریه اسطوره بودن عیسی، انکار وجود تاریخی او نیست، بلکه معجزات و ارتباط او با جهان ماورای طبیعی و دخالت عوامل غیر طبیعی در طبیعت و تاریخ انسان را انکار می کنند.

۳. کاربرد دیگری که برای اسطوره انگاری عیسی مسیح وجود دارد، انکار الوهیت و تجسد او و پرستش او به عنوان خدای متجسد و مجسم شده است. در این تفسیر، شخصیت تاریخی عیسی محفوظ است، همچنین معجزات و ارتباط او با ماورای طبیعت نیز مورد قبول است، اما آنچه غیر واقعی و اسطوره تلقی می شود، مسئله تجسد الوهیت اوست (هییک، همان: ۲۳). در نقد و بررسی نظریات مطرح در باب تفسیر از اسطوره می توان گفت، نظریه اول و دوم نمی تواند مورد پذیرش پیروان ادیان توحیدی اسلام و یهودیت و حتی خود مسیحیت باشد، چرا که این دو تفسیر با اعتقادات دینی و متون دینی آنها مخالف است. در متون دینی این ادیان، «عیسی مسیح» به عنوان پیامبر بزرگ الهی و دارای معجزات مورد قبول است. همچنین انحصار جهان بینیها به جهان بینی مادی و تجربی و انکار جهان بینی ماورای طبیعی و الهی مردود است. اما در تفسیر سوم از اسطوره انگاری «عیسی مسیح»، تنها جنبه الوهیت و تجسد او مورد انکار قرار گرفته است. این دیدگاه موافق با تصویر عیسی در انجیل‌های همنوا، عهد قدیم و متون اسلامی است.

به نظر می رسد اکثر دانشمندان مسیحی که نظریه اسطوره انگاری را طرح کرده اند، تفسیر سوم مورد نظر شان بوده است. چنان که با نقد و بررسی مقالات کتاب *اسطوره تجسد خدا* این نتیجه به دست می آید که اکثر نویسندگانی که از دانشمندان بزرگ معاصر جهان مسیحیت به حساب می آیند، مشکل اصلی شان پذیرش شخصیت تاریخی عیسی و یا زنده شدن او به عنوان معجزه الهی نیست، بلکه مشکل اصلی آنان «آموزه تجسد» و الوهیت عیسی است. از این رو، این دانشمندان بعد از انکار تجسد عیسی مسیح و الوهیت او، این مسئله را مسلّم گرفته اند که آموزه «تجسد» و خدا انگاری عیسی مسیح، جزء تعالیم اولیه و اصلی دین مسیحیت نبوده و نیست. از این رو، در تلاش بودند که ریشه های تاریخی و دینی و فرهنگی نظریه «تجسد عیسی مسیح» و خدا انگاری او را با فرهنگ زمانه عصر اولیه مسیحیت تبیین کنند. البته بحث در ریشه های تاریخی و فرهنگی و دینی تجسد عیسی و خدا انگاری او، بحث بسیار مهمی است که پرداختن به آن، مجال دیگر می طلبد. برای دستیابی به تحلیل دانشمندان معاصر مسیحی راجع به این موضوع می توان به کتاب *اسطوره تجسد*، ویراسته جان هییک، به خصوص به مقالات مقالات «دومنشأ اسطوره مسیحی»، تألیف مایکل گولدر و مقاله «دو منشأ یاکلافی در هم پیچیده؟» تألیف فرانسیس یانگ، مراجعه کرد.

همچنین بعضی از منتقدان الوهیت عیسی مسیح و قائلان به اسطوره بودن آموزه تجسد،

تلاش کرده اند ثابت کنند که دین مسیحیت حتی با انکار آموزه تجسد و اسطوره دانستن آن، بازهم کارکرد دینی و واقعی خود را خواهد داشت. دیدگاه برخی از این دانشمندان در موضوع «تجسد» نقد و بررسی خواهد شد.

موریس وایلز و مسئله تجسد

موریس والز بحث خود را با این پرسش شروع کرده اند: مسیحیت بدون تجسد؟ آیا چنین چیزی امکان دارد؟ با توجه به اینکه دیدگاه غالب بر این است که مسیحیت دین تجسیدی است و این بدین معناست که خدا در شخص خاص عیسی ناصری تجسد یافته است. به عبارت دیگر، عیسی به معنای دقیق کلمه بی نظیر و بی همتاست. او در حالی که کاملاً انسان است، در باره او و تنها او، این نیز صدق می کند که کاملاً خدا و شخص دوم تثلیثی است که افراد آن از حیث منزلت با هم برابرند.

موریس در این گفتار در پی آن است که ثابت کند که چنین اعتقادی برای مسیحی بودن ضرورت ندارد، بلکه مسیحیت بدون تجسد نیز ممکن است (هیگ، همان: ۳۱). این مسئله را در قالب سه سؤال طرح کرده اند: (۱) آیا سؤال من سؤالی بجا و مناسب است؟ (۲) آیا سؤالی ضروری است؟ (۳) آیا سؤالی راهگشا و مفید است؟

موریس در بررسی سؤال اول، ابتدا عبارت «مسیحیت بدون تجسد» را با عبارت «الهیات پس از مرگ خدا» مقایسه می کند که به نظر، خود متناقض است. اما این مقایسه را تمام نمی داند، چرا که کلمه «تجسد» دلالت کننده بر اهمیت عیساست که در طول تاریخ غلبه بر این پیدا کرده است که واژه «تجسد» و «مسیحیت» به جای هم به کار برده شود. اما به هیچ وجه این دو کلمه مترادف نیستند. لذا عقلاً هیچ مشکلی نیست که این دو از هم تفکیک گردد و سؤال شود که آیا ممکن است یکی از آنها بدون دیگری وجود داشته باشد.

بعد ایشان سه نمونه مشابه از تاریخ مسیحیت را بازگو کرده اند. که در این سه نمونه تحول بنیادین در آموزه های اعتقادی مسیحیت رخ داده است، اما مشکلی در دینداری و اعتقادات مسیحیان به وجود نیامده است:

۱. نمونه اول: در قرون وسطی اعتقاد بر این بود که در عشای ربانی، نان و شراب تبدیل ماهیت پیدا می کند و واقعاً خون و بدن مسیح می شود. اما در عصر اصلاحات، تأکید برخی مسیحیان بر این است که چنین تبدیل ماهیتی وجود ندارد و عشای ربانی بدون آن نیز محقق می شود. چنین امری قبل از عصر نهضت اصلاح دینی، محال و غیر ممکن به نظر می آمد.

۲. نمونه دوم: رابطه حجیت و عصمت کتاب مقدس است. اعتقاد بر این بوده است که حجیت کتاب مقدس برای آن است که معارفی در باره سرشت الهی و اهداف نجات‌بخش خدا در اختیار می‌نهد که این امر از طریق دیگری ممکن نیست. از این رو، اصلاً تصور ندارد که چنین منبعی الهی معتبر و موثقی، یکسره حجت و دارای عصمت نباشد. اگر عصمت این کتاب رد می‌شد، حجیت آن نیز با اشکال مواجه می‌شد. به نظر آنان که چنین اندیشه‌ای داشتند، کتاب مقدسی که هم حجت و هم جایز الخطا باشد، پوچ و نامعقول است، حال آنکه در عصر روشنگری دینی، میان حجیت کتاب مقدس و عصمت آن جدایی افتاد و عصمت کتاب مقدس مورد چالش واقع شد.

۳. نمونه سوم: ارتباط بین آموزه تجسد و تولد از باکره است. در ابتدای قرن بیستم تولد عیسی از باکره مورد تردید واقع شد و گمان بر این بود که چنین تردیدهایی حمله مستقیم به آموزه تجسد است. اما با ادامه چنین مباحثی، دانشمندان مسیحی میان دو آموزه تفکیک قائل شدند و با وجود تردید در «تولد از باکره» تجسد را پذیرفتند. چنان‌که در گزارش اعتقادی سال ۱۹۳۸ کلیسای انگلستان آمده است: «اعضای کلیسا و اعضای انجمن، که به طور کامل واقعیت تجسد خداوند را قبول دارند، به دو دیدگاهی که در بالا (در موضوع تولد از باکره) مطرح شد، اعتقاد دارند» (هیگ، همان: ۳۳).

موریس در ادامه مقاله خود تحت عنوان «مسیحیت بدون تجسد» با توجه به سؤالات طرح شده، به ادله تاریخی اشاره می‌کند که بر اساس آن، طرح آموزه «مسیحیت بدون تجسد» هم ضروری است و هم مفید. ایشان این ادله را برگرفته از ریشه‌های تاریخ طولانی تجسد می‌داند که البته با بیان جدید تر ارائه شده است:

الف) ریشه‌های آموزه تجسد: تجسد به معنای صحیح و کاملش در کتاب مقدس مستقیماً طرح نشده است. به نظر موریس هیچ‌یک از اناجیل، حتی انجیل یوحنا که با آموزه تجسد رابطه نزدیک دارد، آن گونه که تجسد بعدها مورد پذیرش و تأکید واقع شده است، در این باره تأکید ندارد. به نظر او، عوامل دینی و فرهنگی محیطی که آموزه تجسد در آن طرح شده است نباید از نظر دور باشد. یک محیطی که فرایند تکون آموزه تجسد شکل گرفته، محیطی بوده است که عقیده دخالت فوق طبیعی الهی، امری طبیعی برای اندیشه و ایمان بوده است. اما چنین امری برای بیشتر انسانهای امروزی، حتی مؤمنان راسخ، قابل صدق نیست. از این رو، به نظر موریس، اعتقاد به شکل خاصی از مداخله الهی که ما آن را تجسد می‌نامیم، در فضایی که در آن اعتقاد

عمومی به مداخله الهی وجود داشت ظهور کرد. دو. فرایند آموزه تجسد در مراحل بعدی تحت تأثیری شواهدی از انجیل یوحناپی بوده است. انسان چگونه می توانست عیسایی را که خود می گوید «من قبل از ابراهیم بودم» و می گوید: «من و پدرم یکی هستیم»، به گونه ای دیگر تفسیر کند؟ حتماً چنین عیسایی باید «مجنون، شریر یا خدا باشد» این چنین است که موريس نتیجه می گیرد:

البته این ملاحظات، آموزه تجسد را رد نمی کند. به عقیده من کاری که آنها انجام می دهند این است که این را برای ما معقول تر می گردانند که به این آموزه به عنوان تفسیری از عیسی نگاه کنیم که مناسب با عصری است که در آن ظهور کرد است، تا اینکه با آن به عنوان حقیقتی غیر قابل تغییر که برای همه نسلهای بعدی الزام آور است، برخورد کنیم (هیک، همان: ۳۶).

ب) تاریخ آموزه تجسد: به نظر ایشان تلاشهای کلیسا در تاریخ طولانی خود برای ارائه گزارشی معقول از مسیح کاملاً انسانی و کاملاً خدایی، هرگز موفق نبوده و نتوانسته است تصویر منسجم و قانع کننده ای ارائه کند. به نظر موريس، بیشتر انسانیت عیسی صدمه دیده است: «تصویر ارائه شده از عیسی به گونه ای است که با معیارهای داوری ما (که غیر از آنها ما معیاری نداریم) نمی تواند به صورت مشخص انسان به حساب آید.»

موريس در ادامه بر این نکته تأکید دارد که ممکن است برخی از مسیحیان اشکالاتی را که ما بر آموزه تجسد مطرح کردیم وارد بدانند، اما پذیرش چنین اشکالاتی را اگر به ترک آموزه سنتی تجسد منجر شود، دارای پیامد مخرب و منفی می دانند. ولی ما در مقابل، این سؤال را طرح می کنیم: آیا سؤال «مسیحیت بدون تجسد» که طرح کردیم، بازگشت به توحید قدیمی نیست که کلیسا به بهانه اینکه فاقد پویایی یک ایمان زنده است از آن دست کشیده است، و آیا نمی توان به پیشنهاد «مسیحیت بدون تجسد» به عنوان پیشنهادی مثبت و مفید نگاه کرد؟ در نهایت موريس چنین نتیجه گیری می کند که مسیحیت حتی با رها کردن «آموزه

تجسد» باز هم می تواند ادامه حیات بدهد و تأثیر مثبت در زندگی مردم داشته باشد:

بحث من این بود که با رها کردن اصل «تجسد» به عنوان ادعای متافیزیکی درباره شخص عیسی (رهاکردنی که به نظر من مبنای قوی دارد) به ترک همه مدعیات دینی که عادتاً با آن مرتبط اند، منجر نمی شود. البته موجب تفاوتهایی می شود. اما حقیقت محبت خدایی که خودش را در عیسی به ما بخشیده و نقش عیسی در آوردن این رؤیا به زندگی در این جهان، باقی می ماند (هیک، همان: ۳۱).

جان هیک و موضوع تجسد

او بحث خود را در پیشگفتار کتاب *نظریه تجسد خدا* با این مقدمه شروع می کند که مسیحیت را باید به مثابه جنبشی دانست که همواره در تحول و رشد و در پی سازگاری با اعتقادات جدید بوده است. او به عنوان نمونه به تکامل دانش غربی در قرن نوزدهم و سازگاری مسیحیت با آن را اشاره کرده است:

با توسعه دانش بشر، مسیحیت پذیرفت که انسان بخشی از طبیعت است و در چارچوب تکامل اشکال حیات بر روی زمین، پدید آمده است، و پذیرفت که کتاب مقدس توسط افراد گوناگونی در شرایط گوناگون نوشته شده و نمی تواند با مرجع واحد شفاهی الهی سازگار شده باشد (هیک، همان: ۲۷).

همچنین به نظر او یکی از تحولات مهمی که در قرنهای اخیر در الهیات مسیحیت رخ داده است، تغییر دیدگاه آن نسبت به کتاب مقدس و آموزه های آن است:

نویسندگان کتاب (تجسد) متقاعد شده اند که در سالهای اخیر قرن بیستم تحول الهیاتی مهم دیگری ضرورت دارد. این نیاز از شناخت روز افزون ریشه های مسیحیت ناشی می شود و مستلزم تصدیق آن است که عیسی (چنان که در اعمال رسولان ۲: ۲۱ معرفی شده است) انسانی مورد تأیید خداست که دارای نقش خاصی در اهداف الهی بوده است و تصور بعدی از او که به مثابه «خدای متجسد» و دومین شخص تثلیث مقدس که زندگی انسانی دارد، شیوه اسطوره ای یا شاعرانه برای بیان اهمیت او برای ماست. این تصدیق به خاطر حقیقت و برای ارتباط ما با پیروان دیگر ادیان بزرگ جهان ضروری است و نیز پیامد های عملی دارد (هیک، همان: ۲۸).

همچنین جان هیک در مقاله «عیسی وادیان جهانی» در کتاب *اسطوره تجسد* تأکید دارد که تصاویر مسیحیت از «عیسی» تا حد زیادی متنوع است و این نکته از مطالعات بر روی عهد جدید آشکار شده است: «اگر سعی کنیم نوزده و نیم قرن پیش را از نظر بگذرانیم، در می یابیم که چه آگاهیهای ناقص و مبهمی در اختیار ماست و در عین حال سهم تخیلات ما در «تصاویری» که از عیسی داریم چه قدر زیاد و متنوع است! این گفته به یک معنا صحیح است که او را میلیونها انسان پرستش کرده اند، اما به یک معنا با توجه به قصد درونی افراد، تعدادی از موجودات مختلف پرستیده شده اند که می توان گفت از جهاتی مشابه و از جهاتی متفاوت اند، ولی تحت نام عیسی یا مسیح قرار می گیرند».

جان هیک تأکید دارد که در ورای این تصاویر، تخیلات اجتماعی و فردی نهفته است که

چهره‌ای از مسیح متناسب با نیازهای روحی و روانی آنها ارائه شده است. به نظر او مهم‌ترین نکته‌ای که منشأ دیدگاه الوهیتی و تجسد الهی عیسی شده است، حادثه رستاخیز او از قبر و حیات دوباره اوست. آیا قیام عیسی از قبر، او را از دیگر انسانها متمایز نمی‌کند و نشان نمی‌دهد که او خدای متجسد است؟ جان هیک اصل این رستاخیز را با توجه به تجربه یک و یا چند باره آن یقینی می‌داند. اما او قائل است که ماهیت این رستاخیز برای ما روشن نیست و احتمالات متعددی پیرامون آن مطرح است.

مهم‌ترین مطلبی که جان هیک دنبال آن است این است که آیا این رستاخیز با هر ماهیتی که داشته باشد می‌تواند سند و دلیل الوهیت عیسی برای معاصران باشد. جان هیک این مسئله را مورد تردید می‌داند، چرا که در آن عصر زنده شدن مردگان آن قدر که برای انسانهای امروزی عجیب است، عجیب نبوده است، زیرا با توجه به گزارشهای عهد جدید زنده شدن مردگان در آن عصر به تعداد زیاد اتفاق افتاده بود. لذا این ادعا که عیسی پس از مرگ زنده شده است، خود به خود او را در مقوله‌ای کاملاً مجزاً قرار نمی‌دهد. نهایت چیزی که از این حادثه قابل استفاده است، این است که او مورد عنایت ویژه الهی بوده است. گفته نشده است که او به خاطر سرشت الهی که داشت، زنده شد، بلکه گفته‌اند که خدا او را زنده کرده است:

بنابر این نخستین مبلغان مسیحی نتیجه نمی‌گرفتند که او خودش خداست، بلکه می‌گفتند که او انسانی است که خدا او را برای نقش ویژه برگزیده است و او با قیام خود از قبر، مسیح بودن و خداوند بودن خود را اعلام کرده است (اعمال رسولان ۲۲:۲ و ۳۶).

به عقیده جان هیک، زنده شدن جسدی در عصر حاضر با اینکه وقوع آن و پذیرش آن به مراتب از عصر عیسی مشکل‌تر است، هرگز دلیل بر این نیست که ما باید ضرورتاً این حادثه را دلیل بر الوهیت آن جسد بگیریم (هیک، همان: ۳۱۵).

تجسد عیسی مسیح از نظر دانشمندان اسلامی

۱. علامه بلاغی

علامه بلاغی اصل رسالت حضرت عیسی را با توجه به آیات قرآن کریم ثابت شده می‌داند: «یا أهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله إلا الحق إنما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته ألقاها إلی مریم وروح منه (نساء: ۱۷۱)؛ ای اهل کتاب، در دین خود غلو مکنید و درباره خدا جز [سخن] درست مگویید. مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه

اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب او.

علامه بلاغی در خصوص آموزه تجسد فرموده است:

آیا می دانید تجسد «کلمه» در نزد (متکلف) چه معنایی دارد؟ معنای آن عبارت از این است که خداوند، اقنوم پسر، سومی سه گانه است. آن سه گانه که درحقیقت یکی و سه تاست، در زمین لباس تجسم و طبیعت بشری پوشیده است و جسم را از مریم اتخاذ کرده است و اقنوم پدر و روح القدس در آسمان باقی است.

در ادامه ایشان بقیه حوادثی را که طبق اعتقاد مسیحیان بر عیسی وارد شده است نقل می کند و در نهایت نتیجه گیری مسیحیت از این امور را ذکر کرده است: «تمامی این وقایع به کلمه متجسد و خدایی که لباس بشریت پوشید جاری شد تا قدر و مقامش بالا رود (بلاغی، بی تا: ۵۶۲).

علامه بلاغی در تفسیر آیاتی از قرآن کریم که در آن از حضرت عیسی به «کلمه» تعبیر شده است: «إنما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته ألقاها إلی مریم و روح منه» (نساء: ۱۷۱) فرموده است:

معنای «کلمه خدا» بودن مسیح این است که وی اثر قول خدای تعالی (کن) است برخلاف معتاد در تناسل بشر. و گمان مکن که معنای کلمه بودن با مندرجات کتابهای الهامی متکلف در این موضوع موافق باشد، زیرا تصریح و نص آن کتب چنین است: کلمه خدا بود (یوحنا: ۱)... و متکلف می گوید: کلمه ازلی خداست... و کجا این معنا با آیه قرآن کریم موافقت دارد با اینکه آیه شریفه کاملاً با این مقاله مبارزه می کند و اعلان به توحید و بطلان تثلیث می دهد و خدا را از نسبت فرزند به وی منزّه ساخته تصریح می کند که «عیسی» بنده خدا بوده و وی از این بندگی استنکاف نداشته است.

علامه بلاغی در رد و ابطال برداشت اشتباه دانشمندان مسیحی از تعبیر قرآنی «کلمه» و «روح»^۱ که در آیات قرآن کریم آمده است، فرموده است:

اما گفتار متکلف: «قرآن ناطق است به اینکه مسیح کلمه خدا و روحی از اوست» موقعیت این گفتار از سیاق قرآن بشنو و بنگر آیا با منظور متکلف مساعدت و موافقتی دارد یا اینکه در جبهه مخالف وی مقاومت نموده، اعلان به بطلان گمانهای وی می نماید و اظلالهای او را ابطال می کند (بلاغی، همان: ۵۶۲).

ایشان در ادامه به تفسیر صحیح از کلمه «روح» پرداخته است: چنان که مراد از اینکه «عیسی روح خداست» این معناست که عیسی مخلوقی است که روح خداست که در مریم بدون وساطت نطفه و تولد عادی بلکه به قدرت قاهره خود ودیعت نهاده است. ایشان در ادامه فرموده است: معنای «روح» بودن عیسی چنان نیست که متکلف مطابق کتاب خود می خواهد معنا کند (چه کتاب او می گوید) خدا روح است (یوحنا ۴: ۲۴) اما خدا همان روح است ... بلکه معنای آیه مانند قول خدای تعالی است که در باره آدم می گوید: «فَإِذَا سُوِّبَتْهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَفَعَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (حجر: ۲۹ و ص: ۷۲) یعنی از روح خود در او دمیدم (بلاغی، همان: ۵۶۴).

۲. علامه طباطبایی

از بررسی آیات قرآن کریم که درباره حضرت عیسی وارد شده است این نتیجه به دست می آید که چند موضوع مهم در باره حضرت عیسی مطرح است: ۱. کلمه بودن و نحوه تولد حضرت عیسی. ۲. مرگ و به صلیب کشیده شدن عیسی. ۳. تجسد عیسی مسیح و مسئله تثلیث. از این رو، در باره هریک از موضوعات، نظریات علامه طباطبایی طرح و بررسی خواهد شد.

الف) کلمه بودن و نحوه تولد حضرت عیسی

علامه طباطبایی در ذیل آیه شریفه «اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها في الدنيا والاخرة ومن المقربين» (آل عمران: ۴۵) چندین معنا و تفسیر را برای واژه «کلمه» طرح کرده است:

یک. مراد حضرت مسیح است به اعتبار آنکه انبیای قبل، آمدن حضرت را برای مردم بشارت داده بودند و صحیح است که خداوند متعال بفرماید: مسیح همان کلمه ای است که قبلاً وعده اش را داده بودم. اما ایشان این تفسیر را قبول ندارند، بدان جهت که این تفسیر نسبت به «عهدین» که قبلاً چنین وعده ای را داده بودند، سازگار است، اما با قرآن کریم که قبلاً چنین وعده ای نداده است سازگار نیست.

دو. مراد از کلمه، عیسی است، چون عیسی روشنگر و مفسر تورات برای مردم است. علامه هرچند این تفسیر را قابل توجیه می داند، اما می گوید: قرینه ای که تأیید کننده این معنا باشد در آیه وجود ندارد.

سه. گفته شده است که مراد از کلمه خود بشارت است و در حقیقت می خواهد به مریم خبر بدهد که به عیسی حامله می شود و عیسی از او تولد خواهد یافت: «خدای تعالی به تو

بشارت می دهد به کلمه ای از خود و آن کلمه این است: «بشارت می دهد تورا به اینکه به زودی بدون اینکه با مردی تماس گرفته باشی، عیسی از تو متولد می شود.» علامه این تفسیر را نیز صحیح نمی داند، زیرا در ادامه آیه شریفه تصریح شده است که کلمه عیسی است نه بشارت بر عیسی.

چهار. مراد از کلمه، خود عیسی است، چون عیسی کلمه ایجاد است، یعنی مصداق «کن» است و اگر خصوص عیسی کلمه خوانده شده است، با اینکه هر انسان و هر موجودی مصداق «کن» است، به جهت آن است که تحقق و تولد سایر افراد از مجرای اسباب و مسببات است و مسببات به اسباب خود مستند می شوند، اما ولادت عیسی چون از این طریق نبوده است مستندش صرف کلمه «تکوین» است، پس عیسی خود «کلمه» است.

ایشان با توجه به آیات دیگری که در باره حضرت عیسی است، مثل این آیه شریفه «إن مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» (آل عمران: ۵۹)، همین تفسیر و معنا را برای «کلمه» قابل قبول می داند (طباطبایی، ۱۳۹۱: ۱۹۲-۱۹۳).

ب) مرگ و به صلیب کشیده شدن عیسی

علامه طباطبایی با توجه به آیات قرآن کریم در این موضوع، چندین دلیل اقامه کرده که حضرت عیسی نمرده است، بلکه خداوند او را با جسم و روحش به سوی خود برده است: «إذ قال الله یا عیسیٰ اینی متوفیک ورافعک إلی» (آل عمران: ۵۵). علامه طباطبایی در ذیل آیه شریفه فرموده است:

مصدر «توفی» به معنای گرفتن چیزی به طور تام و کامل است، و به همین جهت برای «مرگ و موت» نیز استعمال می شود و در قرآن کریم نیز مواردی در همین معنا به کار برده شده است: «حتی إذا جاء أحدکم الموت توفته رسلنا» (انعام: ۶۱)؛ و «قل یتوفاکم ملک الموت» (سجده: ۱۱). همچنین در قرآن کریم آمده است: «الله یتوفی الأنفس حین موتها» (زمر: ۴۲). دقت در دو آیه اخیر این نکته را ثابت می کند که کلمه «توفی» در قرآن به معنای مرگ نیامده است، بلکه اگر در مورد مرگ هم استعمال شده است تنها به عنایت «گرفتن» و «حفظ کردن» است. به عبارت دیگر، کلمه «توفی» در موردی به کار برده شده است که خدای متعال می خواهد جان انسان را بگیرد تا بفهماند که جان و روح انسان با مردن باطل و فانی نمی شود... اما در

مواردی (آل عمران: ۱۴۴) که این نکته مد نظر نیست و تنها سخن از مردن است، قرآن در آنجا از لفظ «موت» استفاده کرده است (طباطبایی، همان: ۳، ۲۰۶-۲۰۸).

با این بیان، علامه طباطبایی چنین نتیجه گرفته است که «توفی» صراحتی بر مردن ندارد و چون در مورد عیسی همراه با قرائن در آیات دیگری از قرآن کریم است که مرگ او را رد می‌کند، این نتیجه به دست می‌آید که «توفی» در آیه مورد بحث (آل عمران) به معنای مرگ و مردن عیسی نیست. زیرا در آیه دیگری از قرآن کریم ادعای یهود مبنی بر کشته شدن عیسی رد شده است: «وقولهم إنا قتلنا المسيح عیسی ابن مریم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم ... بل رفعه الله إليه وکان الله عزیزا حکیما» (نساء: ۱۵۷-۱۵۹). نص صریح این آیات شریفه هم ادعای یهود مبنی بر قتل عیسی و هم ادعای نصارا مبنی به صلیب کشیده شدن عیسی را رد می‌کند (طباطبایی، همان: ۵، ۱۳۳).

۳. نظریه علامه طباطبایی در باب تجسد و تثلیث عیسی

بحث دیگری که در دین مسیحیت از مباحث مهم و بنیادین محسوب می‌شود و علامه طباطبائی نیز متعرض آن شده است، ادعای تجسد والوهیت و تثلیث و فرزند خدا بودن عیسی مسیح است.

علامه طباطبایی در بطلان ادعای پسر خدا بودن عیسی دو نوع استدلال طرح کرده است: یک. استدلال عام مبنی بر بطلان ادعای اینکه خدا فرزند دارد:

حقیقت فرزندی، تولد چیزی از چیزی دیگر این است که چیزی از موجودات زنده و دارای قوه «تولید مثل» جدا شود. مثلاً انسان و یا حیوان وحتى نبات وقتی می‌خواهد تولید مثل کند چیزی از او جدا می‌شود... مثل نطفه در انسان که از خود جدا می‌کند تا اینکه به صورت تدریجی و طی کردن مراحل، چیزی مثل خود انسان می‌شود، اما چنین چیزی در مورد خدای متعال متصور نیست و عقل آن را به سه دلیل محال می‌داند: ۱. نخست آنکه شرط تولید مثل، داشتن جسم مادی است و خدای متعال که خالق ماده است، منزه است از اینکه خود مادی باشد و قهراً لوازم ماده که جامع آن احتیاج و نیاز است از خداوند به دور است. ۲. الوهیت و ربوبیت خداوند مطلق است و لذا قیمومیت مطلق بر تمام ماسوای خود دارد و ماسوای او در وجود خود قائم به اوست. حال چگونه ممکن است چیزی که ماسوای او و در تحت قیمومیت اوست، مماثل او فرض شود و این موجود فرضی، مستقل از

او و قائم به ذات و دارای تمام خصوصیات و صفات خدا باشد، بدون اینکه از او گرفته شده باشد. ۳. لازمه جواز تولید مثل در خداوند، تدریجی بودن فعل اوست، اما خداوند در افعال خود خارج از قانون ماده و حرکت عمل می کند و افعال خداوند فقط منوط به اراده و مشیت اوست و نیازمند به مهلت و تدریج نیست.» (طباطبایی، همان: ۳، ۲۸۷).

در ادامه علامه طباطبایی برای تأیید این استدلال خود از این آیه قرآن کریم نیز استفاده کرده است: «وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما فی السماوات والأرض... وإذا قضی أمرنا فإنما یقول له کن فیکون» (بقره: ۱۱۷). چرا که طبق این آیه شریفه، کفار گفتند: خداوند فرزند گرفته است و خدا منزله از آن است، بلکه همه آنچه در آسمانها و زمین است از اوست «واو قیوم آنهاست» و همه آنها در برابر خداوند خاضع هستند و خداوند آفریدگار بی مانند آسمانها و زمین است. او وقتی بخواهد کاری بکند و بخواهد چیزی به وجود آورد، کافی است بگوید «باش» و آن موجود بدون درنگ و تدریج موجود می شود.

در نهایت ایشان فرموده است:

برفرض که مسیحیت برای فرار از اشکال جسمانیت و مادی بودن خدای متعال و نیز فرار از اشکال تدریجیت، بگویند اینکه ما می گوییم: «اتخذ الله ولدا» از باب مجاز گویی است نه اینکه حقیقتاً خدای متعال تجزیه شده و چیزی از او جدا شده باشد، اما اشکال «مثل بودن» برای خداوند باقی است، چون اثبات رابطه فرزندی و پدری اگر هیچ لازمه ای نداشته باشد، این لازمه را دارد که بالضرورت اثبات عدد است و اثبات عدد هم اثبات کثرت حقیقی است، چون برفرض اینکه از نظر نوع یکی بدانیم، اما در هر صورت دو فرد یک نوع هستند. (طباطبایی، همان: ۳، ۲۸۸).

دو. استدلال خاص مبنی بر اینکه عیسی علیه السلام نمی تواند فرزند خدا و شریک او در الوهیت باشد. چرا که او بشر است و از بشری دیگری متولد شده است و ضرورتاً لوازم بشری همراه اوست. او بشر است، چون مریم به او حامله شد و مثل دیگر جنینها نشو و نما یافت تا مثل هر فرزند دیگری نوبت به زایمان او رسید و مریم او را زایمان کرد و او را مثل دیگر مادران حضانت کرد و پرورش داد. در مرحله دیگر، عیسی مثل دیگر انسانها با خوردن و نوشیدن و سایر حالات طبیعی نشو و نما پیدا کرد، و از تمام حالات موجود زنده طبیعی مثل گرسنگی و سیری و شادی و رنج و... برخوردار بود. این اموری است که همه مردم در «عیسی» مشاهده کردند. بنابراین، هیچ عاقلی نمی تواند شک کند که او انسانی مثل سایر انسانها و مانند دیگران مخلوق و مصنوع است (طباطبایی، همان: ۳ / ۲۸۹).

علامه طباطبایی برای تأیید این استدلال خود که روی نیاز و احتیاج و بندگی عیسی تأکید شده است، به آیات متعددی قرآن کریم تمسک جسته است که به چند نمونه اشاره می شود:

الف) آیه نخست: «ما المسيح ابن مریم إلا رسول قد خلت من قبله الرسل وأمه صدیقه کانا یأکلان الطعام» (مائده: ۷۵). در این آیه قرآن کریم، تأکید شده است که مریم و عیسی مثل دیگر انسانها برای رفع گرسنگی و احتیاجشان «اهل طعام خوردن» بودند. اینکه به طعام خوردن آنها از میان دیگر افعال آنها اشاره شده است، برای آن است که خوردن از هر عمل دیگری بر مادیت و احتیاج دلالت دارد و به یقین احتیاج با الوهیت سازگار نیست.

ب) آیه دوم: این آیه شریفه نیز بر احتیاج و قائم بودن عیسی بر غیر تأکید دارد: «لقد کفر الذین قألوا إن الله هو المسيح ابن مریم قل فمن یملک من الله شیئا إن أراد أن یهلک المسيح ابن مریم وأمه» (مائده: ۱۷)؛ به تحقیق کافر شدند کسانی که گفتند: الله همان مسیح پسر مریم است، بگو اگر این چنین است، پس کیست که اگر خدا بخواهد مسیح و مریم مادرش را هلاک کند و... جلو این کار را بگیرد. در این آیه شریفه نیز بر صراحت به قائم بودن زندگی عیسی به غیر خودش یعنی خدای متعال تأکید شده است که اگر خداوند بخواهد او را هلاک کند، نه او و نه کسی دیگری نمی تواند مانع این کار شود. اگر وی «اله» بود، باید در حیات خود قائم به ذات خود می بود و مانع مرگ و هلاکت خود می شد.

ج) به این آیه شریفه نیز تمسک شده است: «قل أتعبدون من دون الله ما لا یملک لکم ضرا ولا نفعاً والله هو السميع العليم». به نظر علامه طباطبایی، این آیه شریفه خطاب به نصارا است که چرا شخصی را که مالک هیچ نفعی و ضرری برای شما نیست پرستش می کنید. اساس استدلال به این نوع آیات، مشاهدات مردم از افعال و صفات عیسی است، چرا که مردم به چشم خود می دیدند که عیسی، انسان معمولی است که براساس قانون طبیعت زندگی می کند و تمام صفات و افعال نوع انسانی را داراست، می خورد، می آشامد، احتیاجات دیگری دارد... و در یک کلام، همه خواص بشریت را دارد. البته این اتصافش چنین نیست که به چشم ما چنین جلوه کند و یا ما این طور خیال کنیم و واقعیت غیر از این باشد، بلکه ظاهر و واقع امر چنین است که مسیح انسانی مانند دیگران بوده است. انجیلها نیز پر است از وقایعی که عیسی خود را انسان خوانده است... و موارد متعدد از عبادات او به درگاه خدا و برای تقرب به خدا نقل شده است که بعید است همه این امور قابل تأویل و خلاف ظاهر باشد (طباطبایی، همان: ۳، ۲۸۹-۲۹۰).

جمع بندی نهایی نظریه علامه طباطبایی

با بررسی نظریه تفسیری ایشان به این نتیجه قاطع می توان دست یافت که ایشان بر اساس مبانی «مسیح شناسی قرآنی» مسیح شناسی جهان مسیحیت را که بر مبنای «تجسد و الوهیت» بنا شده است مردود و باطل می داند. چنان که در این تحقیق سه مبنای اساسی مسیحیت که مستند اصلی آنها در نظریه «تجسد و تثلیث و الوهیت» عیسی است، براساس مبانی قرآنی بررسی و ابطال شد.

۱. چگونگی تولد و کلمه بودن «عیسی»، چنان که از بررسی نظریات دانشمندان مسیحی به خوبی روشن است که یکی از مبانی اصلی آنها در مسئله «تجسد و تثلیث» تمسک به «کلمه» بودن عیسا است که در کتب آسمانی بر آن تأکید شده است. اما از بیان علامه طباطبایی، این نکته به دست می آید که به هیچ وجه «کلمه» بودن و نحوه تولد عیسی، دلالت بر الوهیت، تجسد و تثلیث مورد ادعای مسیحیت نمی کند.

۲. موضوعی دیگری که موجب پیدایش دیدگاه تثلیث و تجسد «عیسی» شده است، مسئله مرگ و به صلیب کشیده شدن و برخاستن او از قبر است. چنان که جان هیک به این مسئله اشاره داشته است. اما این مبنا نیز بر اساس آیات قرآن کریم و نظریات مفسران مسلمان مردود است.

۳. همچنین اعتقاد به تثلیث به صراحت در آیات قرآن کریم نفی شده است و براساس تحلیل علامه طباطبایی، نصارا نمی توانند هم قائل به تثلیث باشند و هم معتقد به توحید.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. کتاب مقدس (ترجمه قدیم) انتشارات ایلام، ۲۰۰۲.
۳. استید، کرسوفر، ۱۳۷۸، *فلسفه در مسیحیت باستان*، مترجم: عبد الرحیم سلیمانی اردستانی، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب، اول.
۴. برانتل، جورج، ۱۳۸۱، *آئین کاتولیک*، مترجم: حسن قنبری، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب، اول.
۵. بلاغی، شیخ محمدجواد، بی تا، *الهدای الی دین المصطفی (اسلام آئین برگزیده)*، ترجمه سید احمد صفایی، تهران، انتشارات آفاق، اول.
۶. رابرتسون، آرچیبالد، ۱۳۷۸، *عیسی اسطوره یا تاریخ*، مترجم: حسین توفیقی، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب، اول.
۷. زیبایی نژاد، محمد رضا، ۱۳۷۵، *در آمدی بر تاریخ و کلام مسیحیت*، قم، انتشارات اشراق، اول.
۸. سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، ۱۳۸۱، *مسیحیت*، قم، زلال کوثر، اول.
۹. طباطبایی، سیدمحمد حسین، ۱۳۹۱ق، *المیزان فی تفسیر القرآن*، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، سوم.
۱۰. کیویپت، دان، ۱۳۷۸، *دریای ایمان*، حسن کامشاد، تهران، طرح نو، اول.
۱۱. لین، تونی، ۱۳۸۰، *تاریخ تفکر مسیحی*، ترجمه: روبرت آسریان، تهران، نشر فرزانه، اول.
۱۲. میشل، توماس، ۱۳۷۷، *کلام مسیحی*، مترجم حسین توفیقی، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب، اول.
۱۳. ناس، جان بایر، ۱۳۸۵، *تاریخ جامع ادیان*، مترجم: علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، شانزدهم.
۱۴. هوردن، ویلیام، ۱۳۶۸، *راهنمای الهیات پروتستان*، ترجمه میکائیلان، تهران، انتشارات علمی فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، اول.
۱۵. هیک، جان، ۱۳۸۶، *اسطوره تجسد خدا*، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی و محمد حسن مظفری، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، اول.